

مرد آسمان

فاطمه آقابرای

باید تو را غریبه ساحل نشین نوشت
دریا تو را به سهم خودش این چنین نوشت
آن روز نور سهم سپیدی، خدای شعر
شعر سپید چشم تو را آتشین نوشت
با من بگو چقدر بزرگی که کهکشان
دنباله نگاه تو را نقطه چین نوشت
می سوزد آفتاب از این پس عجیب نیست
این سان که داغ عشق تو را بر جبین نوشت
مردان پابرهنه همه ذوالفقار تو
باید تو را فرشته مردآفرین نوشت
تنها برای خاطر ما، مرد آسمان
نام تو را خدای جهان در زمین نوشت

آیین اشراق

محمدتقی اکبری

در دستی آیینه ماه، در دستی آیین خورشید
آمد از آفاق اشراق، چون چشم زرین خورشید
اشراق معنا شد آن شب، شعری شکوفا شد آن شب
در چشم آیینه گل کرد، برق مضامین خورشید
شور شگرف بهاران، رقص بلورین باران
گسترده از شرق تا غرب، بزم گل آذین خورشید
چشمی فرا روی دریا، گامی فراسوی فردا
ما و عبور همیشه، تا شرق تکوین خورشید
کو شکر سبزینگی‌ها؟ کو نشر آیینگی‌ها؟
آغشته با ابر غربت، چشم جهان بین خورشید
داغش غروبی مشوش، در حلقه آب و آتش
آکنده از حیرتی سرخ، جام بلورین خورشید
در چار سوی افق‌ها، خاکستر شرقی‌اش ریخت
آنک دوباره دمیده است ققنوس زرین خورشید

مرد محراب

زهرایعقوبی

تفرین بر این زمانه که جرات نکرده بود
یک لحظه با سکوت تو صحبت نکرده بود
مولا کسی نوازش نان و سکوت را
با کودکان، شبیه تو، قسمت نکرده بود
قلبم شکسته است خدایا، تمام عمر
قلبم چنین هوای جراح نکرده بود
محراب ساده شد به خداوندی خدا
حتی علی به درد شکایت نکرده بود
جز چاه از غریبی خود با کسی نگفت
با هیچ کس شبیه تو خلوت نکرده بود

مرد تنها

محمد کامرانی اقدام

در سکوتی شیشه‌ای، یک مرد، تنها بی صدا
شعر آتش می‌سرود از درد، اما بی صدا
پاره پاره قلب خود را یک شبه تسبیح کرد
در میان کوچه‌ها، در بین غم‌ها، بی صدا
خلوت آیین‌هایش را پلک‌ها برهم زدند
آن‌که عمری بود سرگرم تماشا، بی صدا
خواب بودند این جماعت در صدا، تا می‌نمود
عشق در چشمش نماز صبح بر پا، بی صدا
آری، ای فانوس دریایی چگونه ممکن است
روی دوش موج‌ها، تشییع دریا، بی صدا